

مطالعات اسلامی: فلسفه و کلام، سال چهل و هفتم، شماره پیاپی ۹۴
بهار و تابستان ۱۳۹۴، ص ۸۹-۶۵

نقش امام علیه السلام در تشریح، دریافت و تفسیر دین*

دکتر محمدحسین فاریاب

استادیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)

Email: m.faryab@gmail.com

چکیده

در مکتب تشیع، امامان علیهم السلام ادامه دهنده رسالت پیامبر اکرم (ص) به شمار می آیند. تعیین نقش ایشان در ادامه دادن رسالت یادشده از مسائلی است که همواره مورد پرسش اندیشوران بوده است. با توجه به آموزه انکارناپذیر خاتمیت، این مسأله باید به گونه ای پاسخ داده شود که از امامان، پیامبرانی دیگر نسازد. این نوشتار تأملی در این مسأله است. نگارنده با جستجو در آیات و روایات معتبر، بدین نتیجه دست یافته که امامان علیهم السلام نه شأن تشریح دین دارند و نه شأن دریافت دین، بلکه ایشان تمام دین را از شخص پیامبر یا امام پیشین دریافت داشته، برای مردم بیان کرده و به تفسیر و تأویل می پردازند.

کلیدواژه‌ها: امام، تشریح، دریافت دین، تبلیغ، تأویل.

*. تاریخ وصول: ۱۳۹۱/۱۱/۲۵؛ تاریخ تصویب نهایی: ۱۳۹۲/۱۱/۰۱.

مقدمه

به باور اغلب متکلمان شیعی، امامت به معنای ریاست عامه بر امور دین و دنیاست و امام چنین مسئولیتی را به نیابت از نبی بر عهده دارد (ر. ک: فاریاب، ۳۸۵-۴۰۴). خداوند متعال شئون متعددی برای پیامبر خود قرار داده است که برخی از آن‌ها عبارت‌اند از: تشریح و دریافت دین، تفسیر و تأویل دین، قضاوت، حکومت. شیعه امامیه بر اساس نگاهی که جایگاه امامت دارد، برای امامان شئون متعددی قائل است. شئونی که از پیامبر (ص) به ایشان رسیده است. از جمله پرسش‌های مورد بحث آن است که آیا شأن تشریح، دریافت و تفسیر دین نیز از پیامبر به امام منتقل شده است یا خیر. امامان علیهم السلام در سخنانشان به دفعات به شئون خود اشاره کرده‌اند، اما شدیداً از اینکه پیامبر شمرده شوند، بیزاری می‌جستند (کلینی، ۲۶۸/۱). از سوی دیگر، روایاتی فراوان وجود دارد که خداوند متعال مستقیماً یا از طریق روح القدس با امامان در ارتباط بوده و معارفی را به ایشان الهام می‌کند (صفار قمی، ۳۱۶-۳۱۸). این روایات موهوم‌آند که خداوند همان‌گونه که معارف دین را به پیامبر می‌دهد، به امام نیز عطا می‌کند. از اینجا این پرسش زنده می‌شود که اگر چنین است، تفاوت پیامبر با امام چیست؟ این نوشتار جستاری در شئون تشریحی امامان داشته تا پاسخ‌گوی پرسش یادشده باشد.

۱. ولایت تشریحی؛ شأن تشریح دین

نخستین شأنی که می‌توان برای امام تصور کرد، مسأله تشریح دین است. مقصود از دین، چنان که خواهد آمد، اصل کلیات و جزئیات دین - نه تبیین یا تأویل آن - است. برای نمونه، نماز با تمام جزئیات آن، را اصل دین می‌دانیم، اما بیان اسرار نماز یا علت تشریح آن را در قلمرو تبیین و تأویل دین به شمار می‌آوریم. بنابراین وقتی از شأن تشریح برای امام سخن به میان می‌آوریم، بدین معنا که امام خود شارع و مصدر تشریح بوده، حکم یا قانونی که خداوند وضع نکرده، او وضع کند، با این قید که امام این کار را به اذن خداوند انجام می‌دهد. به دیگر سخن، خداوند متعال که شارع بالذات و اصیل است، این مسئولیت را به امام - دست کم در برخی موارد - واگذار کرده باشد. این مسأله‌گاه از آن با عنوان «ولایت تشریحی» نیز یاد می‌شود. بر اساس این شأن، امام تنها مبلغ و مبین دین نیست، بلکه دین ساز - البته به اذن الله - بوده و به انشاء دین می‌پردازد.

۱-۱. تحریر محل نزاع

اغلب اندیشمندان - چنانکه خواهد آمد - در این باره ناظر به مسأله جعل حکم فقهی سخن

گفته اند. به دیگر بیان، اصطلاح ولایت تشریحی را مخصوص ولایت امام در تشریح حکم فقهی دانسته اند. اما به نظر می رسد در این جا می توان در نگاه نخست حوزه بحث را گسترش داد و از «ولایت دینی» - سخن به میان آورد. بدین معنا که گاه دین را مجموعه ای از عقاید، اخلاق و احکام به شمار آورده، در نتیجه از ولایت امام در هر سه حوزه سخن می گوئیم. این معنا را ولایت دینی می نامیم. در این سیاق، شریعت بخشی از دین و ناظر به همان بحث احکام است. البته گاهی نیز ممکن است اصطلاح شریعت را مساوی با اصطلاح دین به شمار آورده و در نتیجه ولایت تشریحی را همان ولایت دینی، اعم از ولایت در تشریح حکم فقهی دانست، از این رو، کسی که از این نوع ولایت برخوردار است، می تواند جعل حکم شرعی کرده، اعتقادات و آموزه های اخلاقی دین اعم از کلی یا جزئی را انشا کند.

با وجود این، به نظر می رسد ولایت تشریحی به معنای اعم آن یا همان ولایت دینی، دست کم در حوزه اعتقادات تصویر روشنی ندارد؛ به دیگر بیان حوزه عقاید، حوزه هست ها و نیست هاست و در اینجا پیامبر یا امام تنها مُخبر است. برخی گزاره های اصلی و فرعی اعتقادی عبارت اند از: خدا وجود دارد؛ خداوند قادر است؛ بعثت پیامبران ضرورت دارد؛ معجزه پیامبر اکرم (ص) قرآن است؛ معاد ضرورت دارد؛ قیامت پنجاه موقوف دارد.

گزاره های یادشده اموری تکوینی و واقعی هستند و داشتن ولایت در این حوزه بدان معناست که گفته شود خداوند به پیامبر یا امام اجازه می دهد تا این امور را «هست» یا «نیست» کند! روشن است که این سخن معنای روشنی ندارد. البته امام می تواند به اذن خدا در عالم تکوین دخل و تصرف کند، اما اموری از سنخ مسائل اعتقادی که متعلق اعتقادات انسان ها هستند، فراتر از اراده امام علیه السلام بوده و قابلیت تغییر به وسیله ایشان را ندارد. بنابراین محل نزاع تنها جعل احکام شرعی است.

از آنجا که انواع مختلفی از احکام شرعی وجود دارد، باید دقیقاً روشن شود که کدام نوع حکم، مقصود است. در آثار فقها تقسیماتی از احکام شرعی را می توان یافت. چنانکه گاه به حکم تکلیفی و وضعی تقسیم شده، گاه به حکم واقعی و ظاهری یا اولی و ثانوی تقسیم شده است. گاه نیز به حکم شرعی و حکومتی تقسیم می شود. (ر.ک: رحمانی، ۲۷ - ۶۴).

تعریف واحدی از حکم واقعی و ظاهری در آثار فقها به چشم نمی آید، اما شاید بتوان تعریف رایج تر در این باره را چنین ارائه کرد که اگر حکم بر اساس ادله اجتهادی - اعم از ادله قطعی یا امارات - به دست آمده باشد، آن را حکم واقعی می گویند. حکمی نیز که بر اساس

ادله فقهاتی یعنی اصول عملیه صادر شده باشد، حکم ظاهری نامیده می‌شود. (مظفر، ۶/۱). همچنین حکم اولی آن حکمی است که شارع مقدس بر اساس مصالح و مفاسد واقعی موجود در اشیا یا کارها جعل می‌کند. اما حکم ثانوی آن حکمی است که بر اساس شرایط خاص و حالات ویژه جعل می‌شود. این شرایط نیز از قبل پیش بینی شده، از این رو هر دو نوع از حکم یعنی اولی و ثانوی احکامی واقعی و دائمی هستند. مانند آنکه خداوند متعال وضو را برای نماز واجب کرده است. اما هنگام عسر و حرج، این حکم به تیمم تبدیل می‌شود. یا آنکه خوردن مردار در حالت عادی حرام است، اما از روی اضطرار و برای نجات جان، خوردن مردار حلال بلکه واجب است (ر.ک: رحمانی، ۳۶).

در تعریف حکم حکومتی نیز می‌توان گفت گاه حکمی از سوی شارع مقدس جعل شده که دائمی بوده و مختص به زمان و مکانی خاص نیست. در سوی مقابل، حکم حکومتی حکمی است که از سوی حاکم یا ولی امر مسلمین بنا بر تشخیص مصلحت یا مفسده ای که وجود دارد، در زمان و مکانی خاص، صادر می‌شود. این حکم موقتی بوده و با رفع آن مصلحت یا مفسده نیز برداشته می‌شود (ر.ک: همان، ۱۳۲).

اینک باید دانست کدام یک از این احکام مورد نزاع است:

الف. آیا امامان علیهم السلام از جانب خداوند حق قانون گذاری و تشریح در احکام کلی و دائمی (اعم از اولی و ثانوی) را دارند؟

ب. آیا ایشان حق وضع قوانین حکومتی را دارند؟

مورد دوم محل اختلاف میان عالمان دین نیست و آنچه مورد بحث است، قسم اول از احکام است.

نکته دیگر نیز آن است که وقتی از تشریح سخن به میان می‌آوریم مقصود آن است که حقیقتاً حکمی که خدا یا رسولش نگفته‌اند، امام علیه السلام آن را جعل نماید. به دیگر سخن، مقصود از جعل حکم، تطبیق کلیات بر جزئیات یا اصول بر فروع نیست. برای نمونه، گاه امام در جواب پرسش فقهی یک پرسش‌گر پاسخی می‌دهد که قبلاً اصل آن به وسیله پیامبر بیان شده و مورد پرسش، مصداقی برای آن اصل است. روشن است که چنین موردی به وسیله فقهای امروزی نیز انجام می‌شود و مورد بحث نیست.

اما برای نمونه، خداوند متعال اصل مسئله خمس را بیان فرموده، اما تشریح اینکه در چه مواردی - مانند گنج، درآمد کسب، مال حلال مخلوط به حرام - این واجب مالی باید پرداخته

شود، از سوی امامان علیهم السلام باشد. این موردی است که محل بحث قرار می‌گیرد. یا آنکه چند مورد از مواردی که خمس در آنها واجب است را خدا فرموده و موارد دیگر را به امام واگذار کند تا او تشریح کند.

بنابراین، مسئله ولایت تشریحی در حقیقت جعل حکم شرعی دائمی - خواه کلی و خواه جزئی - است.

سه نظریه در این باره وجود دارد یا آنکه می‌تواند وجود داشته باشد:

الف. برخی حق جعل حکم را تنها و تنها برای خداوند متعال می‌دانند و حتی پیامبر اکرم (ص) را نیز برخوردار از چنین شأنی نمی‌بینند (جوادی آملی، ۲۷۰ - ۲۷۴).

ب. برخی دیگر مقام ولایت تشریحی را تنها برای خداوند متعال و به طور جزئی برای پیامبر اکرم (ص) قبل از اتمام دین می‌دانند. برای نمونه، آقای مکارم شیرازی می‌نویسد: «إنّ الولاية على التشريع و تقنين القوانين إنما هي لله وحده، و لم يثبت ذلك لغيره، إله رسول الله (ص) في موارد خاصة محدودة قبل إكمال الشريعة و انقطاع الوحي، و كان ذلك باذن الله من قبل، و امضائه من بعد، و إماماً بعد اتمام الدين و إكماله و انقطاع الوحي لم يبق له مورد لأحد من بعده» (مکارم شیرازی، ۵۵۰؛ نیز ر.ک: سبحانی، ۲۰ - ۲۲).

بر اساس صریح این عبارت - که دلیل آن در ادامه بدان اشاره می‌شود - ولایت بر تشریح، تنها به طور جزئی برای پیامبر قابل اثبات است.

ج. از ظاهر عبارات برخی ممکن است برداشت شود که امامان معصوم علیهم السلام خود مصدر تشریح بوده و احکامی جدید را پس از پیامبر اکرم (ص) مطرح می‌کنند. برای نمونه، مرحوم طهرانی می‌نویسد: «مصادر التشريع: و كان مصدر التشريع عند الشيعة آنذاك الكتاب و السنة، و يعنون بالسنة قول النبي (ص) أو الإمام عليه السلام أو فعلهما أو تقريرهما.» (طهرانی، ۳۴؛ نیز ر.ک: مرعشی نجفی، ۱۱۳/۱؛ صدر، ۲۸۸/۱۰).

بر اساس این عبارت، قول و فعل امام در عرض قرآن و قول و فعل نبی، مصدر تشریح است. به دیگر بیان، اینکه ایشان سنت امام را در عرض قرآن و سنت نبوی، به عنوان یک مصدر تشریح مطرح می‌کند، بدین معناست که همان‌گونه که قرآن کریم، تجلی تشریح خداوند است. سنت نبوی نیز تشریحات نبوی است و سنت امام نیز تشریح اوست. البته این احتمال نیز وجود دارد که ایشان تنها در پی بیان این مطلب باشند که قول امام مانند قول نبی و قرآن کریم، حجت و لازم الاتباع است، حال این حجیت اعم از آن است که خود نیز مصدر تشریح باشند

یا آنکه بیان‌گر تشریحات خداوند باشند. با وجود این، به نظر می‌رسد که برداشت اولیه با ظاهر عبارت موافق‌تر باشد.

۲-۱. امکان تفویض تشریح

آیا اساساً ممکن است که خداوند متعال حق تشریح احکام را به بنده ای از بندگان خود واگذار کند یا نه؟

به نظر می‌رسد برای بررسی این مسأله و رسیدن به پاسخ، باید مقداری عقب‌تر رفته و این مسأله را بررسی کرد که اساساً مقصود از حکم کردن چیست؟ اگر خداوند حکم به وجوب یا حرمت کاری می‌کند، به چه معناست؟

در پاسخ باید گفت آنگاه که کاری از سوی خداوند واجب یا حرام می‌شود، بدان معناست که این کار دارای مصلحت یا مفسده واقعی است و خداوند متعال اراده می‌کند که به جهت تربیت بندگان آن کار را واجب یا حرام کند. در حقیقت، حکم، همان اراده ابرازشده خداوند است.

اینک به لحاظ عقلی می‌توان تصور کرد که خداوند این کار را به بنده ای از بندگانش که دارای علم خطاناپذیر است واگذار کند تا او همان احکامی را تشریح کند که مطابق با اراده خداوند است.

اما به لحاظ وقوعی باید به سراغ ادله نقلی رفته تا میزان دلالت آن بر اثبات یا انکار تفویض تشریح حکم به امام روشن شود.

۳-۱. ادله اثبات شأن ولایت تشریحی امامان علیهم‌السلام

ادله متعددی وجود دارد که ممکن است از آنها استفاده شود که امام علیه‌السلام شأن ولایت تشریحی را دارد که عبارت‌اند از:

۱-۳-۱. آیه ولایت

قرآن کریم مسلمانان را با این حقیقت آشنا می‌سازد که اختیاردار این عالم خداوند متعال است و اوست که ولی و سرپرست حقیقی این عالم در تمام ساحت‌های آن - اعم از تکوین و تشریح - است.

البته چنانکه گذشت قابل تصور است که خداوند امر تشریح دین را به برخی بندگان خود تفویض کرده باشد. در برخی آیات، خداوند به برخی پیامبران خود فرمان می‌دهد تا به حکم کردن میان مردم بپردازند. ممکن است از این آیات استنباط شود که جعل تشریحی احکام

به ایشان واگذار شده، چنانکه درباره حضرت داود علیه السلام آمده است: «يَادَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ» (ص: ۲۶) همچنین درباره پیامبر اسلام (ص) نیز می‌خوانیم: «وَأَنْ احْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ» (مائدة: ۴۹).

با وجود این، می‌توان گفت در مورد حضرت داود علیه السلام، بحث داوری و قضاوت میان مردم (بین الناس) مطرح است و نه جعل حکم تشریحی. در مورد پیامبر اسلام نیز حکم کردن - که مورد آن امر قضاوت است - به «بما انزل الله» مقید شده است، از این رو بحث جعل حکم تشریحی در این آیات منتفی است.

در این میان، یکی از آیاتی که می‌تواند شائبه داشتن حق جعل حکم تشریحی برای غیر خداوند را ثابت کند، آیه ولایت است: «إِنَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (مائدة: ۵۵). صرف نظر از اختلافاتی که میان شیعه و اهل سنت درباره این آیه وجود دارد، باید گفت که عالمان شیعی، ولایت را در این آیه به معنای سرپرستی و مقصود از «والذین آمنوا الذین یقیمون...» را امام علی علیه السلام دانسته و سپس آن را به دیگر امامان علیهم السلام تسری داده‌اند (طباطبایی، ۱۲/۵۶-۱۲).

اینک می‌توان گفت از سویی، ولایت خدا ولایتی عام بوده و شامل تمام حوزه‌های تکوین و تشریح است. از سوی دیگر از آنجا که ولایت خداوند، پیامبر و یعنی امامان علیهم السلام در سیاق واحد بیان شده‌اند، از این رو ظاهر آن است که قلمرو ولایت ایشان نیز همسان باشد. بنابراین می‌توان گفت بر اساس این آیه، امامان علیهم السلام نیز شأن تشریح احکام را دارند، اگرچه ولایت خداوند استقلالی بوده و ولایت غیر او، ولایتی در طول ولایت خداوند است.

نقد و بررسی

چنانکه گذشت اطلاق آیه ولایت شأن ولایت تشریحی را برای امامان ثابت می‌کند. اما باید دید که آیا مانعی برای این اطلاق وجود دارد یا خیر؟ یکی از آموزه‌هایی که می‌تواند به عنوان مانع برای اقتضای اطلاق آیه ولایت باشد، آموزه اکمال دین است. در قرآن کریم تأکید شده که دین کامل شده است: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» (مائدة: ۳).

این آیه به صراحت از اکمال دین به وسیله خداوند سخن به میان آورده است. آنچه بسیار مهم است، تبیین حقیقت اکمال دین و پیش از آن خود دین است.

آنچه دین را دین می‌کند، مجموعه‌ای از معارف در سه بخش عقاید، اخلاق و احکام است.

البته گاه از خود آن معارف سخن می‌گوییم و گاه از تفسیر و تبیین یا تطبیق موضوعات بر مصادیق آن. تفسیر و تبیین و نیز تطبیق موضوعات بر مصادیق امری سیال و در طول زمان بوده و پایان‌پذیر نیست و شاید نتوان گفت که روزی دین با این معنا به‌تمامه تحقق یابد؛ زیرا کنکاش‌های عالمان دین در نقاط مختلف جهان هر روز تفسیری عمیق‌تر از دین را در اختیار می‌نهد. موضوعات جدید در طور زمان بر فقها عرضه شده که باید حکم آن‌ها را روشن سازند. از این‌رو، سخن از اکمال دین با در نظر گرفتن تمام تفسیرها و تطبیقات نمی‌تواند مقصود باشد. آنچه می‌تواند در این مجال مورد تأکید باشد، همان معارف اصیل و بدون تفسیر و تأویل است. اینک باید دانست که مقصود از اکمال دین با این گستره چیست؟ چند فرضیه قابل تصور است:

- الف. مقصود آن است که تمام معارف اصیل دین - اعم از اعتقادی، اخلاقی و فقهی خواه کلی و خواه جزئی - نازل شده است.
- ب. مقصود آن است که تمام معارف کلی به همراه برخی جزئیات آن‌ها بیان شده و به اعتبار همان معارف کلی، اکمال دین تحقق یافته است.
- ج. مقصود آن است که تنها معارف کلی دین بیان شده اما تفصیل آن‌ها بیان نشده است. به‌گونه‌ای که اگر کسی به آن معارف کلی مراجعه کند، می‌تواند حقیقت را یافته و هدایت شود. فرضیه سوم به نظر قابل قبول نیست؛ زیرا با تتبعی کوتاه در آیات و سنت نبوی می‌توان دریافت که بیان دین، محدود به کلیات نبوده است. قرآن کریم از برخی مسائل جزئی وضو، ارث، روزه، انواع طلاق و عدّه، مهریه چگونگی قرض دادن به دیگران و... نیز سخن گفته، پیامبر اکرم (ص) خود وضو گرفته، نماز خوانده، غسل انجام داده، اقدام به گرفتن زکات و نیز جزیه از اهل کتاب کرده، حدود شرعی را بر مجرمان پیاده کرده، مسئله ارث با جزئیات آن بیان شده است. این همه، نشان از این واقعیت دارد که نمی‌توان گفت، قرآن کریم یا سنت نبوی تنها به بیان کلیات بسنده کرده است.
- اثبات فرضیه اول نیز کاری بس دشوار است؛ زیرا به لحاظ آنچه اکنون در اختیار داریم، نمی‌توان ثابت کرد که تمام احکام و معارف دین - اعم از اعتقادی، اخلاقی و فقهی خواه کلی و خواه جزئی - در عصر نبوی بیان شده است.
- فرضیه دوم فی‌نفسه صحیح می‌نماید و اثبات آن امری آسان است. زیرا قرآن و سنت نبوی مؤید این فرضیه هستند. به‌دیگر سخن، به لحاظ مقام اثبات، می‌توان گفت که قرآن کریم اصول

و کلیات از معارف را به همراه برخی جزئیات بیان کرده است. این آموزه قابل خدشه نیست. اما سخن آن است که چگونه می‌توان دینی که بخشی از معارف آن علی‌الفرض گفته نشده، را دینی کمال‌یافته دانست؟ آیا اکمال دین با این فرضیه سازگار است؟

در پاسخ باید گفت اساساً روز اکمال دین، چه اتفاقی رخ داد که خداوند اکمال دین را اعلام نمود؟ آیا معرفتی اعتقادی، اخلاقی یا فقهی به دین اضافه شد که دین با اضافه شدن همان یک معرفت به کمال رسیده است؟

بر اساس باورهای صحیح شیعی آن روز مصادف با واقعه غدیر خم و انتصاب امام علی علیه السلام به عنوان امام و پیشوای مسلمانان پس از رسول گرامی اسلام (ص) بود (امینی، ۱۳۳۱/۴ - ۵۰۳). بنابراین، آنچه موجب اکمال دین شد، این انتصاب فرخنده بود نه افزودن معرفتی اعتقادی، اخلاقی یا فقهی.

آری، رهاکردن دین به حال خود و عدم انتصاب جانشین پس از پیامبر، برای رسیدگی به امور دینی ضعیفی آشکار است، از این روست که در تمام ادیان این ضعف با وجود پیامبران تبلیغی یا اوصیا جبران شده است و دین اسلام نیز از این امر مستثنا نیست.

بنابراین می‌توان گفت انتصاب جانشین موجب اکمال دین است، زیرا بخش دیگر معارفی که در عصر نبوی گفته نشده، به وسیله او قابل تشریح یا قابل بیان است. از این رو، داشتن حق تشریح امامان علیهم السلام فی نفسه با اکمال دین ناسازگار نیست، بلکه اکمال دین را معنادار می‌کند. ضمن آنکه باید توجه داشت که اکمال دین غیر از ختم دین است و آیه اکمال، از اکمال دین سخن گفته است؛ از این رو ناسازگاری میان اکمال دین و حق تشریح برای امام وجود ندارد. به دیگر سخن، مقصود از اکمال دین لزوماً این نیست که تمام کلیات و جزئیات دین بیان شده باشد؛ بلکه اگر برای اکمال دین چاره‌ای اندیشیده شده که از طریق آن نیز تمام کلیات و جزئیات دین گفته شود، می‌توان مدعی شد که دین به کمال رسیده است.

بله، آنچه می‌تواند نظریه ولایت تشریحی را در تنگنا قرار دهد، آموزه ختم نبوت تشریحی و تبلیغی است. بدون تردید، سلسله نبوت پایان پذیرفته و امامان نمی‌توانند پیامبر باشند؛ اینک باید دید آیا می‌توان ایشان را نبی ندانست، اما از حق تشریح آن‌ها سخن به میان آورد؟

به نظر می‌رسد، اگر گفته شود امامان علیهم السلام دارای شأن و حق تشریح حکم هستند، چیزی جز پیامبر دانستن آن‌ها نیست؛ چیزی که امامان خود بر انکار آن پای می‌فشردند (کلینی، ۲۶۸/۱). توضیح آنکه یک فرق اساسی میان نبی و غیر نبی، همان مسئله انشاء یا دریافت دین

به طور مستقیم از خداوند است (علامه حلی، ۱/۲۳۳)؛ بدین معنا که گاه خداوند متعال اجازه تشریح دین را به کسی می دهد و گاه خود دین را تشریح نموده و اصول و کلیات آن دین را بر کسی وحی کرده تا به مردم برساند، در هر دو صورت او نبی است؛ چراکه فلسفه ارسال پیامبران نزول اصل دین برای هدایت انسان ها است. اما گاه کسی را به عنوان پاسدار و شارح و مفسر آن دین قرار می دهد، او می تواند از طریق عصمت و دانش غیراقتسابی به تبیین، حفاظت و پاسداری از دین مبادرت ورزد. آیه اولی الامر نیز که در ادامه به آن اشاره خواهیم کرد، تأییدی روشن برای این مدعاست که در آنجا خداوند دو مرجع برای رفع اختلاف میان مؤمنان معرفی کرده که یکی خود و دیگری رسول الله (ص) است، بدین معنا که این دو، شأن تشریح احکام را دارند، به خلاف امامان علیهم السلام که چنین شأنی ندارند.

بنابراین سخن از حق تشریح امامان علیهم السلام به میان آوردن، خواسته یا ناخواسته ما را به نقض ختم نبوت می کشاند. از این رو، اطلاق آیه ولایت به وسیله آموزه غیرقابل انکار ختم نبوت محدود می شود و نمی توان امامان علیهم السلام را برخوردار از شأن تشریح دین دانست.

۲-۳-۱. روایات دال بر تفویض امر دین به امام

بر اساس برخی روایات امر دین به رسول خدا (ص) و امامان واگذار شده است. این روایات دو آموزه را بیان می کنند:

الف. خداوند متعال امر تشریح دین را به پیامبرش واگذار کرد؛

ب. آنچه به پیامبر واگذار شده است، به امامان هم واگذار شده است.

روایاتی چند در دسته اول جای دارند که باید سند و دلالت آنها بررسی شود:

روایت اول: امام صادق علیه السلام در روایتی صحیح فرمودند: خدای تبارک و تعالی پیغمبرش را تربیت نمود و چون به آنجا که خدا می خواست رسید، درباره او فرمود «توبرئ خلق بزرگی استوار هستی» سپس امر دینش را به او واگذار کرد و فرمود: «آنچه را رسول برای شما آورده بگیرید و از آنچه منعان کرده باز ایستید.» خدای عزوجل سهام ارث را معین کرد و برای جد میت چیزی قرار نداد، رسول خدا صلی الله علیه وآله شش یک مال میت را بهره او ساخت. خدای هم این را برای او اجازه کرد (کلینی، ۱/۲۶۷؛ صفارقمی، ۳۷۹).

روایت دوم: امام باقر علیه السلام در روایتی صحیح، فرمودند که رسول الله (ص) بدون آنکه دستور از خداوند متعال نازل شود، دیه چشم و نفس را وضع کرده و شراب خرما و هر مستکننده ای را حرام کرد (کلینی، همان).

روایت سوم: امام صادق علیه‌السلام در روایتی صحیح پس از اشاره به اینکه پیامبر خدا به وسیله روح القدس مؤید است و دچار اشتباه نمی‌شود، مواردی از تشریحات ایشان را یادآور شدند:

الف. خداوند متعال ده رکعت نماز به صورت پنج نماز دو رکعتی واجب کرد، رسول خدا (ص) هفت رکعت دیگر اضافه کرد که بدین ترتیب نمازهای یومیه، هفده رکعت شدند.

ب. رسول خدا (ص) نمازهای نافله را سی و چهار رکعت سنت نهاد.

ج. خداوند متعال روزه ماه رمضان را واجب کرد و پیامبر نیز روزه ماه شعبان و سه روز از هر ماه را سنت قرار داد.

د. خداوند متعال شراب را حرام کرد و پیامبر خدا (ص) تمام مست‌کننده‌های نوشیدنی را حرام کرد. خداوند تمام تشریحات پیامبر را اجازه فرمود (پیشین).

در روایات پیش‌گفته تصریح شده که پیامبر اکرم (ص) تشریحاتی داشته‌اند. پیشتر گفته شد که اینکه خداوند متعال امر تشریح دین را به بنده‌ای از بندگانش که معصوم است، تفویض کند، امری محال نیست. روایاتی نیز که در این مجال نقل شدند، همگی مؤید این امر هستند که پیامبر به وسیله خداوند متعال مؤذنب شده، آنگاه که به درجه‌ای رسید که خداوند اراده می‌کند امر تشریح دین را به او واگذار کند. البته در اینجا مجالی برای آنکه تعیین کنیم، چه مقدار از امور دینی به وسیله پیامبر اکرم (ص) تشریح شده است، وجود ندارد.

دسته دوم روایات نیز چنانکه گذشت بر این امر تأکید می‌کند که آنچه به پیامبر خدا (ص) تفویض شده، به امامان علیهم‌السلام نیز تفویض شده است. برای نمونه، امام صادق علیه‌السلام در روایتی معتبر فرمودند: همانا خداوند پیغمبرش را تربیت کرد تا چنان که می‌خواست او را استوار ساخت، سپس امر دین را به او واگذار کرد و هرچه را خدا به رسولش تفویض کرده آن را به ما تفویض نمود (کلینی، ۲۶۸/۱؛ صفار قمی، ۳۸۳).

اینک دو آموزه در اختیار ماست:

الف. امر تشریح دین - دست‌کم به نحو موجه جزئی - به پیامبر واگذار شده است؛

ب. آنچه به پیامبر خدا (ص) واگذار شده، به امامان علیهم‌السلام نیز واگذار شده است.

نتیجه این دو گزاره آن است که امر تشریح دین - دست‌کم به نحو موجه جزئی - به امامان

نیز واگذار شده است. این نتیجه همان، مدعایی است که موافقان شأن ولایت تشریحی امامان علیهم‌السلام در پی‌آیند.

نقد و بررسی

در بررسی این روایات می‌توان گفت روایات یادشده به لحاظ سندی، دارای اعتبار لازم هستند. اما به لحاظ دلالتی ابتدا باید نظری بر روایات افکند تا روشن شود که آیا دلالت آن بر شأن تشریح امامان علیهم السلام به نحو نص است یا ظهور. روشن است که برخورد ما با روایات یادشده در دو صورت نص یا ظهور متفاوت خواهد بود. اگر روایات نص گونه بر حق تشریح امامان علیهم السلام تأکید کنند، مسئله تعارض مستقر میان آن‌ها با ادله احتمالی که منکر این شأن هستند، پیش خواهد آمد، اما اگر دلالت آن‌ها به نحو ظهور باشد، می‌توان برخوردی دیگر با آن داشت.

بر اساس روایات قسم دوم - واگذاری اختیارات پیامبر به امامان علیهم السلام - خداوند امر دین را به پیامبر واگذار کرد، دلیل این مدعا در برخی از همان روایات، آیه «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» و در برخی دیگر از آن روایات، آیه «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» شمرده شده است. آیه نخست به صورت کامل چنین است: «مَا أَوْفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْلًا يَكُونُ ذَوْلَهُ بَيْنَ الْأَعْيُنِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» (حشر: ۷).

اگرچه صدر آیه، خاص بوده و مربوط به مسائل مالی و آن هم در حوزه اجرا - و نه تشریح است - ذیل آیه و همان فقره «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» عام بوده و حوزه تشریح دین را نیز در بر می‌گیرد. البته دقت کنیم که این فقره، مخصوص به امر تشریح دین نیست، بلکه امر تشریح دین را هم شامل می‌شود. به دیگر بیان، این فقره دارای یک مفهوم کلی است و آن اینکه «آنچه را که رسول برای شما می‌آورد بپذیرید و آنچه را که نهی می‌کند، خودداری کنید» این مفهوم، دست کم می‌تواند دو مصداق داشته باشد، یکی آنکه اگر حضرت رسول (ص) از جانب خدا چیزی فرمود، انجام دهید، دیگری آنکه اگر خودش نیز چیزی فرمود اطاعت کنید، زیرا «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ». اگرچه در روایات، - که بحث تشریح دین است - به مصداق دوم اشاره شده است، روشن است که مصداق اول مورد انکار نیست و اساسا پیامبری با مصداق نخست - یعنی همان شأن دریافت و ابلاغ دین - است که معنا پیدا می‌کند.

نکته دیگر آنکه وقتی سخن از تفویض اختیارات پیامبری به امام است، این اختیارات گستره‌ای عظیم را در بر می‌گیرد که از جمله آن‌ها قضاوت، حکومت، تبیین دین، هدایت

اخلاقی مردم و... است.

اینک بر اساس قواعد اصولی، می توان گفت امر دین به پیامبر واگذار شده است و پیامبر به طور مطلق آن را به امامان واگذار کرده است. این اطلاق مقتضی آن است که تمام امر دین به امام واگذار شده باشد، مگر آنکه مانعی در کار باشد.

از سوی دیگر، اگرچه در این روایات گفته شده که آنچه از امر دین - که مشتمل بر تشریح، تبیین، اجرا و... است - به پیامبر واگذار شده، به امام هم واگذار شده است، اما در نفس همین روایات سخن از تشریح دین به وسیله پیامبر نیامده تا بگوییم تشریح دین هم به امامان واگذار شده است. توضیح آنکه گاه در روایتی سخن از واگذاری تشریح دین به پیامبر سخن به میان می آید و در همان روایت گفته می شود که آنچه به پیامبر واگذار شده، به امام هم واگذار می شود. در اینجا باید گفت بحث تشریح دین هم به امامان واگذار شده است، زیرا دلالت آن بر مدعا به نحو نصاصت. اما گاه فقط به طور کلی گفته می شود که آنچه از امر دین به پیامبر واگذار شده است، به امامان هم واگذار می شود، در اینجا اولاً اینکه بحث تشریح دین هم به امامان واگذار شده باشد، نص گونه بیان نشده است، ثانیاً این سخن مانند تمام اطلاقاتی است که هر چند ظهور در اطلاق دارد، اما نص در موارد خود نبوده و باید مقیدات نیز بررسی شوند. پیش تر به مسئله ختم نبوت اشاره کردیم و بر این نظر شدیم که این مسئله مانعی جدی برای پذیرش حق تشریح امامان علیهم السلام است. در اینجا نیز این مانع به قوت خود باقی است که مانع از انعقاد اطلاق روایات در این باره خواهد بود. از این رو، این روایات نیز به وسیله آیات قرآن که مدعی ختم نبوت هستند، مقید شده و مورد تشریح دین از گستره آن اطلاق خارج می شود. افزون بر آن، آیه اولی الامر نیز مانعی دیگر برای این روایات است که در ادامه به آن اشاره می کنیم.

۳-۳-۱. جعل احکام از سوی امامان علیهم السلام

در برخی روایات به گونه ای تشریح حکم به امامان نسبت داده شده است که به دو روایت

اشاره می کنیم:

روایت اول: امام جواد علیه السلام در نامه ای که به سند صحیح نقل شده است، خطاب به علی بن مهزیار در مسئله خمس می فرماید: «إِنَّمَا أُوجِبَتْ عَلَيْهِمُ الْخُمْسَ فِي سَتِّي هَذِهِ فِي الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ الَّتِي قَدْ خَالَ عَلَيْهَا الْحَوْلُ وَ لَمْ أُوجِبْ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ فِي مَتَاعٍ وَ لَأَنِّيهِ وَ لَأَدْوَابٍ وَ لَأَخْدَمٍ وَ لَأَرْبِحٍ رِبْحَهُ فِي تِجَارَةٍ وَ لَأَضِيعَةٍ إِلَّا ضِيعَةً سَأَفْسُرُ لَكَ أَمْرَهَا تَخْفِيفاً مِنِّي عَنْ مَوْلَى وَ مَنَّا

مِنِّي عَلَيْهِمْ» (طوسی، ۱۴۱/۴).

همانا در این سال خمس را در طلا و نقره که سال بر آن ها گذشته است، واجب کردم و خمس را در اجناس و ظروف و چارپایان و خادمان و سودشان در تجارت و کالا - مگر کالایی که آن را بیان می کنم، واجب نکردم تا تخفیفی از جانب من برای دوستان و نعمتی از جانب من بر آن ها باشد.

بر اساس این روایت، امام جواد علیه السلام در آن سال، خمس را در طلا و نقره بر شیعیان واجب ساخته و در دیگر مواردی همچون ظروف، چهارپایان و سود تجارت و... بر آن ها تحلیل کرده است. این روایت از آنجا که در آن واژه «اوجبته» وجود دارد، ممکن است چنین به ذهن تبادر کند که این مفهوم نشان از داشتن شأن ولایت تشریحی برای امام علیه السلام است.

در پاسخ باید گفت صدر و ذیل این روایت بیان می کند که امام علیه السلام یک حکم موقت را صادر فرموده است؛ چراکه سخن از وجوب خمس در همان سال است. در بخش دیگری از روایت نیز بدین مطلب تصریح شده است: «وَأَمَّ أَوْجِبَ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ فِي كُلِّ عَامٍ» (پیشین).

آنچه موجب می شود بتوان برای امام شأن ولایت تشریحی تصور کرد، آن است که حکمی دائمی که پیش تر بر پیامبر نازل نشده و یا پیامبر آن را تشریح نکرده باشد، امام علیه السلام آن را تشریح کند. این روایت به صراحت بیان می کند که حکم وجوب خمس تنها مخصوص یک سال است و حکمی دائمی نیست.

روایت دوم: از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل شده که امام علی علیه السلام برای هر اسب اصیل عربی در سال دو دینار زکات و برای هر اسب غیر اصیل یک دینار قرار داد: «وَضَعَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ زَكَاةَ الْخَيْلِ الْعَتَاقِ الرَّاعِيَةِ فِي كُلِّ فَرَسٍ فِي كُلِّ عَامٍ دِينَارَيْنِ وَجَعَلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ دِينَارًا» (کلینی، ۵۳۰/۳).

درباره این روایت فقهای امامیه، عمدتاً دو رویه را در پیش گرفته اند. غالب ایشان با توجه به اینکه در برخی دیگر از روایات، زکات منحصر در نه چیز است و اسب از آن ها نیست، این روایت را حمل بر استحباب کرده اند (نجفی، ۷۵/۱۵؛ همدانی، ۱۱۵/۱۳). بر این اساس، امام علیه السلام دست به جعل حکم شرعی زده، حکمی که دارای مصلحت دائمی است. برخی دیگر آن را تطبیق بر حکم حکومتی کرده که برای مصالح موقت وضع شده است.

(مکارم شیرازی، ۵۲۸-۵۲۹؛ مروارید، ۱۷۷). بدین معنا که در اینجا سخن از جعل حکم شرعی نیست، بلکه نظیر قوانین حکومتی و موقتی است که حاکم جامعه اسلامی وضع می‌کند. در داوری میان این دو نظریه، می‌توان گفت واژه «وضع» می‌تواند درباره جعل حکم حکومتی نیز به کار می‌رود و چنین نیست که متعین در معنای جعل حکم دائمی باشد، از این رو، این روایت ظهوری در آموزه ولایت تشریحی ندارد.

۴-۳-۱. سیره امامان علیهم السلام در موضوعات جدید

در دوران امامان علیهم السلام موضوعاتی پدید می‌آید که نمونه آن در دوران پیامبر اکرم (ص) وجود ندارد. برای نمونه، روایات فراوانی وجود دارد که در آن‌ها نسبت به زیارت امامان علیهم السلام به‌ویژه زیارت امام حسین و امام رضا علیهما السلام سفارش شده است (ابن قولویه، ۸۵؛ کلینی، ۵۶۵/۴). بنابراین ممکن است گفته شود که مسئله زیارت قبور امامان علیهم السلام موضوعی نوظهور بوده، بنابراین حکم تشریح شده در این روایات، تشریح از سوی امامان علیهم السلام است.

در بررسی این مسئله می‌توان گفت آنچه در این روایات آمده، گاه امر به زیارت رفتن است (ابن قولویه، ۸۵ و ۹۵) که در اینجا امر چون بر وجوب - یا دست کم استحباب - دلالت دارد، بیان‌گر صدور حکم شرعی است. گاه نیز صرفاً بیان ثواب‌های عظیم این عبادت است (پیشین، ۱۲۵) و در نفس این روایات از اینکه این کار مستحب یا واجب باشد، سخنی به میان نیامده است. با وجود این، نمی‌توان جعل حکم را صرفاً از واژگانی همچون «وجوب» یا «استحباب» و... استنباط کرد، بلکه وجود ثواب برای یک عمل خود قرینه‌ای بر مطلوبیت این عمل نزد شارع داشته که همان تعریف حکم شرعی استحباب است.

با وجود این، اگر در این روایات از وجود ثواب‌های فراوان، خبر داده می‌شود، نمی‌توان این کار را به معنای جعل حکم به وسیله امامان علیهم السلام دانست؛ بلکه قابل تصور است که جعل حکم به وسیله خداوند یا پیامبر صورت گرفته باشد، اما بیان ثواب‌های آن به امامان واگذار شده باشد.

حتی در مواردی که امامان علیهم السلام امر به زیارت رفتن می‌کنند، نیز می‌توان تصور کرد جعل حکم شرعی - یعنی استحباب - قبلاً صورت گرفته باشد و در اینجا امام بدان فرمان یا از آن خبر می‌دهد.

قاعدہ‌ای که گفته شد در تمام موضوعاتی که پیشینه نداشته و در دوران امامان علیهم السلام

حادث شده است، حاکم است و می توان گفت که سخن امامان در این روایات، لزوماً به معنای تشریح حکم نیست.

۴-۱. ادله انکار شأن ولایت تشریحی امامان علیهم السلام

در این باره دست کم یک آیه و چند روایت وجود دارد:

۱-۴-۱. آیه اولی الامر

قرآن کریم در آیه اولی الامر می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» (نساء: ۵۹). بر اساس این آیه، خداوند متعال ابتدا مؤمنان را به اطاعت از خود، رسول و اولی الامر فرمان داده است. در روایات، امامان علیهم السلام خود را مصداق اولی الامر، معرفی کرده اند. (کلینی، ۲۰۵/۱) عالمان شیعی نیز با توجه به ضرورت عصمت اولی الامر، آن را بر امامان معصوم علیهم السلام تطبیق کرده اند (طبرسی، ۱۰۱/۳).

چنانکه روشن است، در قسمت دوم آیه، خداوند به مؤمنان فرمان می دهد تا در صورت اختلاف، آن را به خدا و رسول برگردانده و اختلاف را حل کنند. پرسشی که در اینجا مطرح می شود، آن است که در قسمت نخست، خداوند امر به اطاعت از اولی الامر نیز می کند. چرا در قسمت دوم، مؤمنان را برای حل اختلاف تنها به خود و رسولش ارجاع می دهد و در این قسمت سخنی از مراجعه به اولی الامر به میان نمی آورد؟

پاسخ به این پرسش، نقشی به سزا در مسئله مورد بحث ما دارد. چنانکه برخی مفسران بیان کرده اند، آنچه مرجع رفع اختلاف میان مسلمانان است، احکام دین است. خدا و پیامبر حیثیت تشریح احکام را دارند. از این رو، مؤمنان باید به این دو مرجع مراجعه کنند. اما اولی الامر که همان امامان علیهم السلام هستند، چنین حیثیت و شأنی ندارند، در حقیقت آن ها سخنی مستقل از سخن خدا و رسول نداشته، از این رو، همچون خدا و رسول، مرجع رفع اختلاف نیستند، بله، آن ها از این جهت که معصوم هستند، مبین و مفسر حقیقی آن احکامی هستند که خدا و رسول تشریح کرده اند (طباطبایی، ۳۸۹/۴).

بنابراین، آیه نشان می دهد که چون امامان علیهم السلام نقشی در تشریح احکام ندارند، برای رفع اختلاف در ردیف خدا و رسول معرفی نشده اند. ضمن آنکه، آیه شریفه کاملاً در مقام بیان این مسئله بوده، اما از مرجعیت بالاصالة امامان علیهم السلام - چنانکه در مورد خدا و رسول بود - در رفع اختلاف مؤمنان سخنی به میان نیاورده است.

۲-۴-۱. روایات

در روایات متعددی آمده است که امام هر چه می‌گوید از قرآن و سنت نبوی است و از خود بدان چیزی اضافه نمی‌کند. این روایات - که بیش از ده تا هستند - دست‌کم مستفیض بوده و موجب اطمینان به صدور این محتوا از معصوم می‌شود.

برای نمونه، امام باقر علیه‌السلام در ضمن روایتی صحیح فرمودند: به‌خدا سوگند اگر ما بر اساس نظر خود با مردم سخن بگوییم یا سخن گفته باشیم، یقیناً از هلاک شدگان خواهیم بود و به وسیله آنچه که از رسول الله (ص) نسل اندر نسل، به ما رسیده است، با مردم سخن می‌گوییم (صفار قمی، ۳۰۰).

همچنین روزی از امام صادق علیه‌السلام مسئله‌ای پرسیده شد. امام پس از پاسخ، فرمودند: وقتی جواب تو را می‌دهم، سخن من از رسول خدا (ص) است، چنین نیست که از نزد خود چیزی بگویم (همان، ۳۰۰).

امام کاظم علیه‌السلام نیز در روایت صحیح‌ای فرمودند: هر آنچه که می‌گوییم در کتاب خدا و سنت پیامبرش است (همان، ۳۰۱).

نکته دیگر آنکه در برخی روایات نسبت به کسانی که معتقد بودند چون همه چیز در قرآن و سنت نبوی نیست، پس باید به قیاس متمسک شد، موضع‌گیری شده است؛ چنانکه امام صادق علیه‌السلام فرمود: به‌خدا سوگند دروغ می‌گویند، هیچ چیزی نیست مگر آنکه در قرآن و سنت [حکم] آن آمده است (همان، ۳۰۱-۳۰۲). امام کاظم علیه‌السلام نیز با ردّ تسمک به قیاس، تأکید کردند که خداوند قبل از قبض روح رسولش، تمام حلال و حرام دین را بر وی نازل کرد و نزد امامان علیهم‌السلام مصحفی است که تمام آن احکام وجود دارند (همان، ۱۴۷). در روایاتی نیز تأکید شده است که دین به طور کامل بر پیامبر اکرم (ص) نازل شد، از این رو دیگران چیزی به دین نمی‌افزایند. در این باره امام علی علیه‌السلام با نکوهش اختلافاتی که علما در امر دین دارند، تأکید می‌کنند که دین فرستاده شده از سوی خداوند ناقص نبوده است (نهج البلاغه، کلام ۱۸).

مدعای روایات پیش گفته - که اغلب به لحاظ سندی معتبر بودند - آن است که تمام احکام بر پیامبر خدا (ص) نازل شده است. از این رو، اساساً حکمی باقی نمانده تا مورد تشریح امامان علیهم‌السلام قرار گیرد.

۲. دریافت بی‌واسطه شریعت از جانب خداوند

آیا امام علیه‌السلام همچون پیامبر، معارف اصیل دین - نه تأویل یا تفسیر دین - را از جانب خدا گرفته و به مردم ابلاغ می‌کند یا آنکه او صرفاً ناقل چیزی است که پیامبر فرموده است؟ این شأن را نباید با شأن پیش گفته - یعنی ولایت تشریعی - یکسان انگاشت؛ چراکه در شأن ولایت تشریعی سخن از این مسئله بود که آیا امام به اذن الله شأن تشریح دین را دارد یا خیر؟ در اینجا این مسئله مورد بحث است که آیا آنچه او می‌گوید، سخنی است که خداوند مستقیماً بدو فرموده تا به مردم برساند، یا آنکه او تنها ناقل سخنان پیامبر است.

تفکیک میان این شأن با شأن ولایت تشریعی در دیدگاه‌ها چندان صورت نگرفته است، از این رو، دستیابی به دیدگاه عالمان دین چندان آسان نیست، اما می‌توان به سخن مرحوم مظفر اشاره کرده که به صراحت بر این باور پای فشرده که ائمه علیهم‌السلام مانند دیگر راویانی که صرفاً ناقل سخنان پیامبر هستند، نمی‌باشند. بلکه ایشان منصوب از جانب خداوند بوده و احکام واقعی را از طریق الهام یا دریافت از معصوم قبلی، گرفته و تبلیغ می‌کنند مانند پیامبر که از طریق وحی چنین می‌کرد. به باور وی، سخن امامان علیهم‌السلام تنها روایت‌گری از پیامبر نیست بلکه ایشان خود مصدري برای تشریح بوده، پس سخن آن‌ها عین سنت است (مظفر، ۵۷/۲ - ۵۸).

۱-۲. ادله اثبات شأن دریافت شریعت

برخی روایاتی که در نگاه نخست بیان‌گر اثبات شأن دریافت و ابلاغ دین برای امامان هستند، عبارت‌اند از:

۱-۲-۱. روایات حاکی از سخن گفتن خدا با امام

در برخی روایات آمده که امام علیه‌السلام از روی نظر خود سخن نمی‌گوید، بلکه همواره با بیّنه‌ای که خداوند آن را برای ایشان آشکار ساخته سخن می‌گوید، همان بیّنه‌ای که خداوند آن را برای رسولش آشکار ساخته است. برای نمونه، امام باقر علیه‌السلام در روایتی صحیح خطاب به فضیل بن یسار فرمودند: ما بر اساس بیّنه‌ای از جانب خداوند که آن را برای پیامبرش سپس برای ما آشکار کرد [سخن می‌گوییم]. پس اگر غیر از این بود ما هم مانند مردم بودیم (صفار قمی، ۳۰۱).

دست‌کم سه روایت دیگر نیز در این باره وجود دارد که همگی همین مضمون را تأیید می‌کنند (همان، ۲۹۹-۳۰۰).

به نظر می‌رسد مضمون این روایات بیانگر آن است که علم امامان علیهم السلام علمی الهی بوده که مستقیماً از جانب خداوند به آن‌ها داده شده است و آنچه می‌گویند، صحیح است. اما این آموزه ثابت نمی‌کند که خداوند سبحان احکامی که به پیامبر نگفته را به ایشان فرموده تا ابلاغ کنند. بیش از این نیست که امام علیه السلام بر اساس دلیلی که خداوند برای او نشان داده است، سخن می‌گوید. این مضمون اصلاً حاکی از گفتگوی خدا با ایشان نیست، بلکه در پی القای این مطلب است که سخن امام از خودش نیست از خداوند است. اگر هم بر فرض بپذیریم که خداوند با ایشان سخن گفته، این امر کاشف از محتوای این گفتگو نیست و نمی‌تواند ثابت کند که این گفتگو پیرامون همان نزول اصل معارف دینی بوده است. بلکه می‌تواند اموری غیر از احکام دینی - مانند تفسیر معارف دینی یا علم به وقایع گذشته، حال و آینده و... - باشد که خداوند مستقیماً به امامان علیهم السلام فرموده باشد.

در برخی روایات نیز گفته شده که وقتی از امامان چیزی پرسیده می‌شود که پاسخ آن نزد امامان علیهم السلام نیست، روح القدس یا الهام خداوندی، پاسخ آن مسئله را به امام می‌گویند (همان، ۴۵۱-۴۵۲).

با وجود این، در هیچ یک از این روایات گفته نشده که سوال از یک حکم شرعی بوده، از این رو، با استناد به این روایات نیز نمی‌توان ثابت کرده که امامان دارای شأن دریافت دین از خداوند هستند.

۲-۱-۲. روایات حاکی از نبودن همه چیز در قرآن و سنت

از برخی روایات استفاده می‌شود که حکم برخی مسائل در قرآن و سنت وجود ندارد. این مسائل در روایاتی به نام «معضلات» موجود هستند. بر اساس آن روایات، امام علیه السلام با رأی و نظر خود چیزی می‌فرمود که به واقع اصابت می‌کرد. امام باقر علیه السلام فرمودند: وقتی مسئله‌ای بر امام علی علیه السلام وارد می‌شد که در کتاب و سنت چیزی درباره آن نازل نشده بود حدس می‌زد، پس به واقع اصابت می‌کرد. امام باقر علیه السلام فرمود: آن‌ها معضلات بودند (همان، ۳۸۹). در برخی دیگر از روایات این مسئله در خصوص قضاوت‌های آن حضرت مطرح شده است (همان).

صفا قمی هفت روایت در این باره ذکر می‌کند که البته شش روایت آن را فقط یک نفر به نام عبدالرحیم القصیر - که به لحاظ رجالی مورد وثوق نیست - از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند و بقیه از او نقل کرده‌اند. روایت دیگر نیز از امام صادق علیه السلام نقل شده که سند آن

مقطوع است.

بنابراین در مجموع دو حدیث در این باره وجود دارد که هیچ یک به لحاظ سندی معتبر نیستند، از این رو صدور آن از معصوم قطعی نیست. افزون بر آن، مضمون روایت آن است که امام علیه السلام از راه قرعه، نتیجه را معلوم می کردند که به واقع اصابت می نمود (همان). روشن است که قرعه یکی از راه های تعیین حکم شرعی نیست، بلکه آنگاه به کار می رود که حکم روشن است و منشأ شبهه، سرگردانی در تطبیق حکم بر موضوع و مصداق خارجی است (فاضل موحدی کرمانی، ۴۳۱-۴۳۲).

ممکن است محتوای روایات نیز ناظر به بحث قضاوت باشند، به ویژه آنکه در یکی از روایات، تصریح به این امر شده که امام علی علیه السلام این کار را در هنگام قضاوت انجام داده است (صفار قمی، ۳۸۹).

۲-۲. ادله انکار شأن دریافت شریعت

منطقاً کسی که منکر چنین شأنی باشد، محکوم به ارائه دلیل نیست و با خدشه در ادله مدعی این شأن می تواند به مطلوبش دست یابد. افزون بر آن، آموزه ختم نبوت نیز به عنوان دلیلی بر انکار شأن دریافت دین به شمار می رود.

به اشاره باید گفت اینکه تمام احکام دین به وسیله پیامبر برای مردم بیان شده باشد و همگان آن را دانسته باشند، آموزه ایست که عموماً مورد انکار قرار می گیرد. از این روست که یکی از ادله ضرورت وجود امام را بیان احکام ناگفته از سوی پیامبر دانسته اند.

اما برای آنکه امام از معارف ناگفته آگاهی یافته و بیان کند، دو طریق قابل تصور است؛

الف. امام این معارف را از طریق پیامبر و یا امام پیشین به دست آورده باشد؛

ب. امام این معارف را مستقیماً از خداوند دریافت کند.

فرضیه دوم همان است که از آن به شأن دریافت دین یاد می کنیم. یادکرد دوباره این سخن ضروری است که مقصود از دین، همان آموزه های اصیل، خام و تفسیر نشده دین - خواه کلی و خواه جزئی - است. برای نمونه، آیات قرآن کریم همگی معارف دین هستند که تفسیر نشده و تفصیل نیافته اند، اما تفسیرهای فراوانی از آن ها ارائه شده است. همچنین حکمت تشریح احکام، تبیین پلیدی آن ها، اسرار واجبات نماز، تعمیق مسائل اخلاقی و اعتقادی و... را می توان در زمره تبیین و تفسیر معارف دین به شمار آورد.

آنچه موجب می شود این شأن با آموزه انکارناپذیر خاتمیت ناسازگار انگاشته شود، آن

است که دریافت دین از سوی امام علیه السلام، از او پیامبری دیگر می‌سازد؛ زیرا آنچه پیامبر را از غیر پیامبر ممتاز می‌سازد، مقام دریافت دین به طور مستقیم از خداوند است (حلی، ۱/۴۲۳)، چیزی که با ختم نبوت، خاتمه می‌یابد. البته امامان علیهم السلام چنانکه گذشت از طرقی دیگر همچون الهام، نکت در قلب و غیره با خدا در ارتباطند، اما این ارتباط لزوماً به معنای دریافت اصل معارف دین نیست. محتوای الهام، نکت در قلب و غیره می‌تواند هر چیزی جز معارف اصیل دین باشد. بلی، امام می‌تواند تفسیرها و تأویل‌های باطنی دین را از طرق یادشده دریافت دارد، یا آنکه می‌تواند از این طرق، از رویدادهای گذشته، حال و آینده آگاه شود.

روشن است که انگاره یادشده در باب ختم نبوت، مستلزم آن است که گفته شود، پس از وفات پیامبر، حتی یک حکم فقهی یا یک آموزه اعتقادی یا اخلاقی مربوط به اصل دین نازل نخواهد شد.

البته وقتی سخن از نزول تمام دین در عصر نبوی به میان می‌آید، لزوماً به معنای بیان تمام دین برای تمام مردم نیست، بلکه آنچه این مفهوم را محقق می‌سازد آن است که پیامبر اکرم (ص) تمام معارف دین را بیان - هر چند برای یک نفر - کرده باشد. چه بسیار معارف عمیق اعتقادی که ممکن است رسول خدا (ص) آن را برای گروهی خاص بیان فرموده باشد.

با توجه به آنچه گذشت، نمی‌توان از اینکه پاره‌ای یا بسیاری از معارف دین در عصر حضور پیامبر اسلام (ص) برای همگان بیان نشده است، نتیجه گرفت که بخشی از دین به هیچ وجه نازل نشده، پس در دوران پس از ایشان نازل و بیان شده است، زیرا ممکن است بسیاری از احکام و معارف دین به گروهی خاص یا حتی یک نفر گفته شده باشد.

بنابراین قابل تصور است که توده مردم از تمام معارف دین خیردار نشده باشند، از این روست که شاهد اختلافاتی میان مسلمانان درباره معارف دینی پس از رحلت پیامبرشان هستیم.

بنابراین با توجه به خاتمیت دین اسلام، باید گفت که باب نزول معارف جدید دین، که مربوط به اصل شریعت است، بسته شده و نمی‌توان شأن دریافت احکام از خداوند را برای ایشان ثابت دانست. از این روست که امام صادق علیه السلام بر این نکته تأکید می‌کند که خداوند دین را تمام و کمال بر رسول خود نازل کرده و امام نسبت به امر حلال و حرام چیزی دریافت نمی‌کند. ایشان تصریح به این مسئله دارند که آنچه به امام افزوده می‌شود، اموری جز حلال و حرام است (صفار قمی، ۳۹۳). در برخی روایات نیز تأکید شده است که غیر از پیامبر

اکرم (ص) کسی حلال و حرام نمی‌آورد (کلینی، ۵۸/۱).

اما این فرضیه که بگوییم ایشان معارف دین - همان معارف اصیل دین - را از پیامبر یا امام پیشین دریافته داشته و به مردم رسانده‌اند، افزون بر آنکه روایاتی پرشمار به همراه دارد، با آموزه ختم نبوت نیز ناسازگار است. چنانکه درباره امام علی علیه السلام این حدیث معروف وجود دارد که: «عَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيَا أَلْفَ بَابٍ فَفَتَحَ لَهُ مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ» (صفا قمی، ۳۰۱-۳۰۲).

از امام صادق علیه السلام نیز پرسیده شد که علم خود به حلال و حرام را چگونه به دست آورده است، فرمودند: «وَرَأَيْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَ وَ مِنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» (همان، ۳۲۷-۳۲۸). بنابراین شأن امام دریافت احکام و معارف دین از خداوند نیست، بلکه او معارف اصیل دین را از پیامبر یا امام پیشین دریافت می‌کند.

۳. شأن تبلیغ و تفسیر دین

با توجه به آنچه تا کنون گفته شد، روشن شد که امامان علیهم السلام شأن تبلیغ و تفسیر دین را دارند. این شأنی است که در روایاتی پرشمار بیان شده است. چنانکه در تفسیر آیه «فاسئلو اهل الذکر» بیش از بیست روایت وجود دارد که مقصود از اهل الذکر را امامان علیهم السلام معرفی کرده‌اند. در این راستا مقصود از «ذکر» در برخی روایات صحیح، قرآن بوده (کلینی، ۲۱۱/۱) و در برخی دیگر از روایات صحیح به خود پیامبر معنا شده است (صفا قمی، ۳۸-۴۳).

به هر روی، از اینکه امامان علیهم السلام به عنوان «اهل الذکر» معرفی شده و خداوند متعال مردم را به سوال از آنها امر کرده است، روشن می‌شود که ایشان آشنای به قرآن و سنت نبوی بوده و مردم وظیفه دارند در فهم قرآن کریم، به آنها مراجعه کنند.

در برخی دیگر از روایات با عباراتی همچون «عِبِيَّةٌ وَحِي اللَّهِ وَأَهْلُ دِينِ اللَّهِ» (همان، ۶۱) تفسیری امامان علیهم السلام تأکید شده است؛ چنانکه در برخی روایات صحیح از تعبیر «تراجمة وحی الله» به معنای «مفسران وحی الهی» استفاده شده است (کلینی، ۱۹۲/۱).

از سوی دیگر، در روایات فراوانی بر این مسئله تأکید شده است که آیات قرآن کریم، افزون بر داشتن ظاهر، باطنی عمیق و ژرف نیز دارند (نهج البلاغه، کلام ۱۸؛ کلینی، ۵۹۹/۲)؛ روشن است که این معنای باطنی نمی‌تواند به ذهن همگان خطور کند.

از سوی دیگر یکی از علومی که به امامان علیهم السلام داده شده، علم تأویل قرآن است.

تأویل به هر معنایی که در نظر گرفته شود، دست کم روشن ترین معنای آن همان معنای ای است که در ابتدا در دسترس همگان قرار نمی گیرد. نظیر آنچه که میان حضرت موسی و صاحبش واقع شد: «ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا» (کهف: ۸۲).

در روایاتی بیان شده که امامان علم به تأویل قرآن دارند. این حقیقت در روایاتی پرشمار که ائمه علیهم السلام را «راسخان در علم» می داند، بازتاب یافته است، برای نمونه، امام صادق علیه السلام در روایتی صحیح فرمودند: ما راسخان در علم هستیم و ما تأویل قرآن را می دانیم (کلینی، ۲۱۳/۱).

رازگشایی از بطون قرآن در موارد متعددی به وسیله ائمه اطهار علیهم السلام به منصفه ظهور رسیده است؛ برای نمونه، در روایتی صحیح آمده که شخصی از امام صادق علیه السلام معنای «ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ» (حج: ۲۹) را پرسید؟ امام علیه السلام فرمود: «گرفتن شارب و چیدن ناخن ها.»

راوی گفت: ذریح محاریبی از شما نقل کرد که فرمودید: معنای این آیه دیدار امام است. حضرت می فرماید: آری، درست است. هم کلام او درست است و هم معنایی که اکنون گفتم. برای قرآن، ظاهر و باطنی است (کلینی، ۵۴۹/۴).

از مجموع آنچه گذشت پاسخ برخی متفکران نیز روشن می شود که با اشاره به اصل خاتمیت و احادیث «لانی بعدی» می گویند: «این تأکیدات، یک سوال را برجسته می کند و آن نقش و منزلت امامان شیعه در حوزه تبلیغ و تشریح احکام دین و معارف اسلامی است، اگر اعتبار و حجیت تجربی و کلام آنان را نخواهیم در رتبه ای بنشانیم که ناقض خاتمیت شود، در آن صورت چه جایگاه حقوقی (صرف نظر از شخصیت حقیقی و ولایت باطنیشان) باید به آن ها بدهیم؟ جایگاه یک مجتهد معصوم؟ یک متفکر؟ یک عارف؟ یک زعیم؟ یک وارث علم نبی؟» (سروش، ۱۴۲-۱۴۳). در پاسخ به این سخن می توان گفت که امام علیه السلام تا دو وظیفه مهم دارد. یکی آنکه ناقل سخنان پیامبر (ص) است که اصل شریعت را دریافت داشته است. او در اینجا وارث علم نبی است. دوم تبیین و تفسیر و تأویل همان شریعتی که از پیامبر (ص) بدو رسیده است. او در دریافت اصل شریعت ارتباط مستقیمی با خداوند ندارد، اما در تبیین و تفسیر و تأویل آن شریعت ممکن است با خداوند متعال ارتباطی مستقیم داشته باشد. او چنان پیامبر که در دریافت وحی معصوم است، در گرفتن اصل شریعت از پیامبر و امام پیشین معصوم است، چیزی که دیگران از آن بی بهره اند، از این روست که کلام او حجت، اما سخن

دیگران لاجبت است. اگر چه هم امام و هم اصحاب می توانند ناقل سخن پیامبر باشند، اما - صرف نظر از گستره آگاهی این دو از سخنان پیامبر - آنچه نقل امام را بر کرسی حجیت می‌نشانند، ویژگی عصمت اوست. همچنین است شأن تفسیری آن‌ها که اگر در این باره مستقیماً نیز با خدای سبحان در ارتباط باشند، آموزه خاتمیت نیز نقض نخواهد شد.

نتیجه‌گیری

از مجموع آنچه گذشت این نتیجه به دست می‌آید که با توجه به آموزه انکارناپذیر ختم نبوت، نمی‌توان شأن تشریح و دریافت دین را برای امامان علیهم السلام ثابت دانست. اما نقش ایشان در ابلاغ مقداری از دین که پیامبر آن را به همگان نگفته، انکارناپذیر است. در این میان، شأن بی‌بدیل امامان علیهم السلام در تفسیر و تأویل معصومانه دین جایگاه آن‌ها را از دیگر مدعیان مرجعیت دینی ممتاز می‌سازد.

منابع

قرآن کریم.

- ابن قولویه، جعفر بن محمد، *کامل الزیارات*، نجف اشرف، انتشارات مرتضویه، ۱۳۵۶.
- امینی، عبدالحسین، *الغدیر*، قم، مرکز الغدیر، ۱۴۱۶ق.
- آقا بزرگ تهرانی، محمد محسن، *توضیح الرشاد فی تاریخ حصر الاجتهاد*، قم، چاپخانه خیام، ۱۴۰۱ق.
- جوادی آملی، عبدالله، *ولایت در قرآن*، تهران، مرکز نشر فرهنگی رجاء، ۱۳۶۷.
- رحمانی، محمد، *بازشناسی احکام صادره از معصومین علیهم السلام*، قم، دبیرخانه مجلس خبرگان، ۱۳۸۷.
- سبحانی، جعفر، *ولایت تشریحی و تکوینی*، قم، انتشارات مؤسسه امام صادق (ع)، ۱۳۸۵.
- سروش، عبدالکریم، *بسط تجربه نبوی*، تهران، مؤسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۸.
- صاحب جواهر، محمدحسن بن باقر، *جواهر الکلام*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۴ق.
- صدر، محمد، *ما وراء الفقه*، بیروت، دار الأضواء للطباعة، ۱۴۲۰ق.
- صفار، محمدبن حسن، *بصائر الدرجات*، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۴ق.
- طباطبایی، محمد حسین، *المیزان فی تفسیر القرآن*، قم، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۱۷ق.
- طبرسی، فضل بن حسن، *مجمع البیان*، تهران، انتشارات ناصر خسرو، ۱۳۷۲.
- طوسی، محمدبن حسن، *تهذیب الاحکام*، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۵.

- علامه حلی، حسن بن یوسف، *الالفین*، قم، المؤسسة الاسلامیه، ۱۴۲۳ق.
- فاریاب، محمدحسین، *معنا و چیستی امامت در قرآن، سنت و آثار متکلمان*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، ۱۳۹۱.
- فاضل موحدی کرمانی، محمد، *القواعد الفقهیة*، قم، چاپخانه مهر، ۱۴۱۶ق.
- کلینی، محمدبن یعقوب، *الكافی*، تهران، انتشارات اسلامیة، ۱۳۶۲.
- مرعشی نجفی، شهاب الدین، *القصاص علی ضوء القرآن و السنه*، قم، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی، ۱۴۱۵ق.
- مروارید، حسنعلی، *تنبيهات حول المبدأ و المعاد*، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۴۱۸ق.
- مظفر، محمدرضا، *اصول الفقه*، قم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۰.
- مکارم شیرازی، ناصر، *أنوار الفقاهه*، قم، انتشارات مدرسه الإمام علی بن أبی طالب (ع)، ۱۴۲۵ق.
- همدانی، رضا، *مصباح الفقیه*، قم، مؤسسه الجعفریة لاحیاء التراث، ۱۴۱۶ق.